

مثنیٰ
رسالہٴ فنایِ ثلاثہ
از
میر ابو العلاء اکبر آبادی

مرتبہ
ڈاکٹر نذیر احمد

نشانات

الف = قلمی نسخہ مکتوبہ ۱۲۹۲ھ

ب = قلمی نسخہ مکتوبہ ۱۲۷۶ھ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از (۱) حمد واجب الوجودی که بیستین هزار صورت و اشکال ظاهر شده ،

بیت

هر صورت نموده ذات خود را گویی بر شکل آدم گاه
پس از شکر دهان و بیخونی (۲) که بعد هزار چونی (۳) و چینی هویدا گشته ،

بیت

طرف بیخنی که دارد رنگهای بیشتر
طرف بیشکی که دارد شکلهای صد هزار
غیر او موجود نیست ، هر چه هست (۴) از بلند و پست ، همه اوست ،

رباعی

همسایه و هم‌نشین و هم‌ره (۵) همه اوست
در دلق گدا و کسوت (۶) همه اوست
در اینجمن فرق و نه‌خانده جمع
بانه (۷) همه اوست خم بانه (۸) همه اوست

می گوید فقیر حقیر دل شکسته از خود وارسته (۸) ابو‌الاعلی (۹) احرار (۱۰) الحسینی که این رساله است در بیان مراتب فنا و وصول پالی الله ، هر طالبی که بدین طریق سلوک نماید (۱۱) و سعی بلین پیش گیرد به مقصود حقیقی که وصول بحق (۱۲) است ، مشرف گردد ، اکنون بدان که ای برادر! که از (۱۳) اعظم احوال و اعلی مقامات فقر است (۱۴) بر سه قسم است :

اول فتانی الافعال

دوم فتانی الصفات

سوم فتانی الذّات

فتانی الافعال عبارت از بیرون آمدن سالک است از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی هر حرکتی و سنناتی و افعالی که پیش ازین بخود و بر دیگران نسبت میکرد و از خود و از دیگران می دانست همه را بحق نسبت کند و آن همه از حق داند و بس ، و افعال خود به نسبت حق خیال کند که حرکت کلید به نسبت دست است و حرکت مرده به نسبت غسال و بیخ چیزی و حرکتی بکسی نسبت نکنند که شرک و کفر نزد این طایفه و علیا همین است ،

رباعی

صیاد ازل که دانه و دام نهاد
 مرغی بگیرفت و آدمش نام نهاد
 هر تیک و بدی که در جهان می گذرد
 خود [می] کند و بهانه بر عام نهاد
 فرد

ناوک اندر کمان خود دارد
 شاهدان پشایا بهانه در ابرو

فتاوی الصفا عبارتست از داسیج صفت خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفات خود و صفات دیگران که علم و ادراک (۱۵) و مهیت و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد چنانچه پیش ازین بنمود بدیگران نسبت می کرد و از آن خود و دیگران می دانست ، همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند و بس ، و اصلاً بنمود و دیگران نسبت نکند که نزد این طایفه این نیز شرک عظیم است ،

فرد

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
 این طرفتر که گوش و زبانم پدید نیست

نقل است که چون حضرت بایزید (۱۶) بسطامی قدس سره ، از دارفنا بدار بقا رحلت نمودند بروج پاک ایشان خطاب (۱۷) رسید که ای بایزید ! بدرگاه ما چه آوردی ، گفت : خداوند توحید آورده ام ، جواب آمد : از کز لیلۃ اللیلین ، یاد کن شب^(۱۸) شب شیر را که شبی شیر خورده بودی شکمت درد کرد ، کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند ، گفتی : امشب شیر خورده بودم بنا بران شکم من دردی کند ، تو درد شکم را به شیر نسبت کردی (۱۹) و بعد از آن گوئی که توحید آورده ام ،

شعر

نکو گوئی، نکو گفته است بالذات
 که التوحید اسقاط الاضافات

بسمان الله ! هرگاه از سلطان العارفتین (۲۰) بیک نسبت بغیر حق ، توحید سلب کرده اند و در معنی مشرک (۲۱) خوانند ، حال دیگران که بدان بلا (۲۲) مبتلا هستند چه خواهد ، حق سبحانه تعالی (۲۳) در کلام مجید (۲۳) خود فرموده است : زَمَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْآوْهَمُ مُشْرِكُونَ (۲۵)

بیت

تا رهبر تست عادت خویش
شیطان (۲۶) و منافقی نه درویش

فنا فی الآلات عبارت است از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را ذات حق (۲۷)، چنانچه (۲۸) پیش ازین (۲۹) می دانست که من منم و عالم عالم است به تحقیق (۳۰) بداند و بیسند که حق است و یقین (۳۱) بداند و تصور کند که حضرت حق تعالی از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صور و اشکال مختلفه متوعده ظاهر شده همه (۳۲) اوست و غیر او موجود نیست

نظم

هر چه بینی یار هست (۳۳) اغیار نیست
غیر او جز ویم و جز پندار نیست
از جمال "و هو" (۳۴) معکم جلوه پاست
لیک هر کس قابل (۳۵) دیدار نیست

از بیخاست که رسول (۳۶) خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است:

من (۳۷) عرف نفسه فقد عرف ربه

یعنی هر که شناخت (۳۸) خود را که من من (۳۹) نیم، حتم که بدین صورت ظاهر شده ام، پس تحقیق (۴۰) شناخت پروردگار خود را و نیز فرموده که
عرفت ربی برتی یعنی تا که من بوده ام (۴۱) حق را نمی شناختم و چون خود را حق دانستم و از خود رفتم حق را حق شناخت

بیت (۴۲)

تا تویی از خدا نیایی بوی (۴۳)
خود نمائی خدا نماید روی (ایضاً)

اما این معرفت و این فنا را (۴۴) ترتیب است باید (۴۵) ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و وصول الی الله است، حاصل شود، ترتیب اینست:

اول باید که همه عالم را یک (۴۶) آینه فرض کند (۴۷) و دران جمال حق (۴۸) می دیده باشد و درین نسبت چنان مقید شود که یک لحظه و یا یک لمح از دیده و دل (۴۹) فوت نکند و در همین خیال باشد،

بیت (۵۰)

ای شنگ جانی که در هر آینه

دید روی یار خود هر آینه
در نهلت این خیال حیرتها نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت و بعد از آن ترقی کند و
ازین مرتبه برتر آید، همه عالم رات حق بیند و چنان تصور نماید (۵۱) که این همه حسست که بدین
صورتها و بدین شکها (۵۲) ظاهر شده است،

رباعی

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
حالی ز تو هر مسجدی (۵۳) و هر دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را
کانرا جمله تویی (۵۴) و درمیان غیرمی نه

فرد

غیرتش (۵۵) غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد (۵۶)

باید که درین خیال چنان مداومت و مواظبت نماید که بیج ساعتی و بیج آنی ازین تصور و
خیال خالی نباشد و درین باب کوشش بلیغ و سعی کامل پیش گیرد که بیج مقصود بی سعی و سخت
نتوان یافت، سعی آنست که آدمی را بمقصد می رساند، سعی باید کرد و سعی قلیل و قال باید
گذاشت تا بدل و دیده در تصور حق مستغرق باشد و در نهلت (۵۷) این تصور حیرتها (۵۸) خواهد
دید و لذتهای گوناگون بدو خواهد رسید، بعد از ترقی پیش گیرد و ازین مرتبه برتر آید و خود را از میان
بردارد و در نفی وجود دمی و اثبات حق کوشش نماید یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا من من
(۵۹) می دانستم من من (۶۰) نیستم، حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدینصورت
مداومت و مواظبت تمام نماید تا که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند،
چون بدین تصور از خود خواهد گذاشت (۶۱) از باطن او (۶۲) این ترانه خواهد برآمد (۶۳) چنانکه
(۶۴) از باطن این فقیر از خود رسته برمی آید،

شعر (۶۴)

آرا که من میگفتش اکنون نمی دانم چه شد
بسیار او را جستش اکنون نمی دانم چه شد

و چون (۶۷) این تصور غاب آید تا آنکه (۶۸) خود را فراموش کند (۶۹) آزمان بیننده و
دیده شد یکی گشت (۷۰)، جاب برخواست و وصول حق حاصل شد،

خود همان (۷۱) شاید است و خود مشهود
غیر او نیست در جهان موجود

رباعی (۷۲)

روزان بتو بودم و نمی دانستم
شب با تو غنودم و نمی دانستم
ظن بود بخود مرا که من جمله منم
من جمله تو بودم و نمی دانستم

رباعی (۷۳)

معشوق عیان بود نمی دانستم
با من بزمیان بود نمی دانستم
گفتم بطلب (۷۴) مگر بجائی برسم
خود تفرقه آن بدو نمی دانستم

در معنی بخود شدن و از خود گزشتن (۷۵) این (۷۶) است و مقصود و مطلوب طالبان حق
(۷۷) همین است ، نهلت کمال (۷۸) فقرا چون درین مقام رسید فنا فی الله حاصل گشت ،

رباعی

آنرا که فنا عیب و فقر آئین است
نی کشف و یقین نه معرفت فی دین است
رفت او زمین همین خدا ماند (۷۹) و بس
"انقرم" اذاتر " هو الله " اینست

انه خاسته که صوفی نه آست (۸۰) که چله کشف و خلوتها و ریاضتها کند بلکه صوفی آست که
خود نماند (۸۱) و در حجاب "کل شیء حی ضالک الا ذمیر" (۸۲) و سر "کل شیء یوحی الی اصله" و سر
"الیهیه حی الرجوع الی الیه" (۸۳) روی نماید ،

گر بگویی (۸۴) گو کز دست همه در بردانی بدان که اوست همه

الحمد لله (۸۵) این رساله شریفه عالیه و مقاله متبرکه متعالیه تصنیف قدوه ابرار و زبده
احرار فانی مطلق یاقی برحق سید الاولیا امام الاتقیاء قطب الآفاق حضرت میر ابو العلاء اویسی حضرت امیر
المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما حسب الارشاد محلی الشواد ، ناظم شریعت ، قائم طریقت ،
پادی مسلک ابو العلاء ، سر حلقه سلسله خورش فزانی ، مقتدای عصر جناب آقا محمد داود صاحب

دامت برکاتہ ، بقلم مجلت رقم کترین معتقدین محمد مظفر الدین عفی عنہ در یازدهم شہر جمادی الآخر
۱۲۹۲ ~~سنہ~~ انتہام و حسن انصرام پذیرفت -

حواشی

- (۱) ب: "از" محذوف
 (۲) ب: بیچگون
 (۳) الف: چون و چگون
 (۴) ب: ہر چہ از بلند و پست ہست
 (۵) ب: ہمراہ
 (۶) الف: اطلس
 (۷) ب: باللہ
 (۸) ب: و از خود گسستہ
 (۹) الف: ابوالعلی
 (۱۰) ب: الاحرار
 (۱۱) ب: یابد
 (۱۲) ب: برحق ،
 (۱۳) الف: "کہ از" محذوف - ب: فناء عظیم کہ از احوال عربی و مقامات ۲
 (۱۴) ب: فقرانت -
 (۱۵) الف: ارادت -
 (۱۶) ب: سلطان بایزید - ابویزید طینور بن عیسی بن سروشان بطائی ، وفات ۲۶۱ھ ، بطنام
 شہری است برداسن کوه بخدو گرگان بیوسستہ جانی بسیار نعمت (حدود العالم ص ۱۳۱ چاپ
 تہران) ، شہر بزرگی است در قوس بر جادہ کہ بہ نیشاپور منتهی می شود در دو منزلی ہیں از
 دامغان (یا قوت ، معجم البلدان) ، برای احوال و حالات رک: تذکرۃ الاولیاء. عطا و چاپ
 دکتر محمد استعلانی ، تہران ۱۳۶۶ ص ۱۶۰ تا ۲۱۰ -
 (۱۷) این واقعہ در تذکرۃ الاولیاء باختلاف جزئی آمدہ است = بزرگی اورا بنخواب دید ، گفت :
 خدای عزوجل با تو چہ کرد ؟ گفت : از من پرسید کہ ای بایزید ! چہ آوردی ؟ گفتم: خداوند!

چیزی نیاوردم که حضرت عرت تو را بگوید و یا این همه شرک نیز نیاوردم ، ، حق تعالی فرمود " ولا یلیق الملین " - آن شب شیر شرک نبود ؟ گفت : شبی شیر خورده بودم ، شکم بدرد آمد بر زبانم رفت که شیر خوردم و شکم به درد آمد ، حق تعالی بدین قدر با من عتاب فرمود- یعنی جز از من کسی دگر در کار است ؟ (ص ۲۰۹)

- (۱۸) ب : یعنی چه توحید آورده یاد کن ارج
- (۱۹) ب : نسبت به شیردادی
- (۲۰) لغت نامه بغداد (ابوسعید - اثبات) ص ۳۳۸ : ابو یزید ، طیفور ابن عیسی ابن سرور ببطای ملقب به سلطان العارفین ، نیز رک : تذکرة الاولیاء ص ۱۶۰-
- (۲۱) ب : شرک
- (۲۲) ب : " بلا " محذوف
- (۲۳) الف : حق تعالی
- (۲۴) ب : در فرقان حمید
- (۲۵) اصل آیت انیسیت : کونایر من اکترهم بالندب الا و هم مشرکون ، سوره یوسف آیت ۱۰۶-
- (۲۶) ب : سلطان منافق
- (۲۷) در " ب " ذات حق محذوف
- (۲۸) ب : پستانچه " ندارد
- (۲۹) ب : ازین که
- (۳۰) الف : تحقیق
- (۳۱) ب : تعین
- (۳۲) ب : و همه
- (۳۳) الف : هست آن
- (۳۴) الف : بخذف و
- (۳۵) ب : لایق
- (۳۶) الف : پیغمبر
- (۳۷) رک : تذکرة الاولیاء ص ۷۲
- (۳۸) ب : شناسد
- (۳۹) ب : من دوم محذوف

- (۳۰) ب: تحقیق ندارد
 (۳۱) الف: بودم
 (۳۲) ب: فرد
 (۳۳) الف: بو - رو
 (۳۴) ب: ایشیا به ترتیب
 (۳۵) ب: پاید محذوف
 (۳۶) الف: را یک محذوف
 (۳۷) ب: بکند
 (۳۸) ب: فعال خود مدام
 (۳۹) ب: دیده و دل ندارد-
 (۴۰) ب: فرد
 (۴۱) ب: کند
 (۴۲) ب: بدین شکها ندارد-
 (۴۳) الف: مسجدی نه و
 (۴۴) ب: کما ترامله قونی ندارد-
 (۴۵) الف: این مصراع ندارد-
 (۴۶) الف: لاجرم عین اشیا باشد
 (۴۷) الف: اثنا
 (۴۸) الف: چیزها
 (۴۹) ب: من ندارد
 (۵۰) الف: من ندارد
 (۵۱) ب: گذاشت
 (۵۲) ب: او ندارد
 (۵۳) ب: برآید
 (۵۴) ب: چنانچه
 (۵۵) ب: برمی ندارد
 (۵۶) ب: فرد

- (۶۷) ب: و چنان
- (۶۸) ب: که
- (۶۹) ب: کند و
- (۷۰) الف: باشد
- (۷۱) الف: همون
- (۷۲) نخب این رباعی ندارد
- (۷۳) نخب بجای این رباعی زیر دارد:
- من ز آن تو بود نمیدانستم
 معشوقه میان تو بود نمیدانستم
 ظن بود مرا که جمله من منم
 آن جمله همین بود نمی دانستم
- (۷۴) در ب بعد از رباعی بالا این بیت افزوده شده -
- (۷۵) ب: گذاشتن
- (۷۶) ب: و نیست، همینست مقصود
- (۷۷) ب: طالبان خدا
- (۷۸) الف: و کمال
- (۷۹) الف: ماند خدا
- (۸۰) الف: آن نیست که
- (۸۱) ب: که نبود
- (۸۲) قرآن ۲۸: ۸۸
- (۸۳) ب: الی الله
- (۸۴) این بیت از الف خارجست
- (۸۵) خاتمه نخب ب: رساله میر ابوالمعالی احرار، سی رحمت الله علیه حسب الظلم محمد غوث صاحب بتاریخ یازدهم شهر ذی قعدہ ۱۲۷۹ با تمام رسید

